

هو العليم

مفهوم استثناء (۲)

حصر در لا إله إلا الله

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهيم -

جلسه سی و هفتم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

اشکال به حصر در کلمه توحید: لا إله إلا

الله

عرض شد که یکی از جملاتی که در دلالت کلمات استثنائیّه بر حصر به آن استدلال شده، کلمه توحید «لا إله إلا الله» است. و عرض شد: اشکالی که در اینجا مطرح است این است که باید برای لای نفی جنس یا «ممکن» و یا «موجود» را خبر بگیریم. اگر بگوییم که «لا إله ممکن» در این صورت اثبات امکان کردیم برای پروردگار. و اگر بگوییم که «لا إله موجود» در این صورت نفی امکان از غیر خدا نکردیم؛ یعنی برای شریک‌الباری اثبات امکانیت کردیم نه اثبات امتناع. و در هر دو صورت این جمله، مفید توحید نیست.

جواب مرحوم آیه‌الله خوئی به اشکال

عرض شد که مرحوم آقای خوئی از این قضیه

جوابی داده‌اند. جواب ایشان این است که هر مفهومی از مفاهیم ممکنه در عالم امکان، اگر بخواهد در خارج، وجود پیدا کند باید مقتضی برای وجود خارجی او موجود و مانع هم مفقود باشد. اگر مقتضی موجود نباشد، امکان وجودش نیست و اگر مانع وجود داشته باشد، وجودش مستحيل است و بر او صفت امتناع حمل می‌شود. غیر از مفهوم واجب‌الوجود که در مفهوم واجب‌الوجود، خود آن مفهوم بنفسه اقتضای وجود در خارج می‌کند. بنابراین اگر ما گفتیم که «لا إله موجود» ما نفی وجود کردیم از غیر آن إله. با توجه به این مقدمه وقتی که خدا و إلهی موجود نبود، این وجود نداشتنش اثبات امکان نمی‌کند، بلکه اثبات امتناع می‌کند. به جهت اینکه یا مقتضی برای وجود را ندارد یا مانع دارد. اگر این عدم‌الوجود ناشی بشود از عدم‌المقتضی، در اینجا این با امکان منافات دارد. ما نمی‌توانیم بگوییم که مفهوم واجب‌الوجود مقتضی وجود نیست، بلکه مفهوم واجب‌الوجود عدم‌الوجودش به جهت وجود مانع است؛ یعنی چون

مانعی هست که همان وجود باری تعالی است، این مانع باعث می شود که این در خارج وجود پیدا نکند. وقتی که مانع بود بنابراین وجود برای شریک الباری ممتنع می شود؛ پس دیگر شما نمی توانید با «لا إله **موجود**» برای شریک الباری اثبات امکان کنید.

تلمیذ: نفی امکان وقوعی کرده، نفی امکان ذاتی که نکرده است.

استاد: اشکال ندارد، چیزی که ما در خارج می خواهیم این است که برای غیر از این واجب الوجود وجودی نشود تصور کرد. ما این را می خواهیم.

تلمیذ: تصوّر که می شود ولی تحقّق پیدا نمی کند.

استاد: این تحقّقش بالامتناع است، یعنی تا وقتی که این وجود باری هست شریک الباری در خارج ممتنع الوجود است و این برای توحید کفایت می کند! یعنی خود وجود باری مانع از تحقّق یک شریک الباری برای خودش است. [توحید] همین است دیگر!

ما می خواهیم بگوییم که دیگر در اینجا اثبات امکان نمی شود؛ چرا نمی شود؟ با این برهان که وقتی شیئی در خارج عقلاً و واقعاً مانعی برای وجودش بود، دیگر صفت امکان بر این بار نمی شود، صفت

امتناع بار می شود.

تلمیذ: امتناع و امکان به وقوعش برمی گردد.

استاد: اشکال ندارد. شما بگویید شریک الباری ذاتاً ممکن است، خُب ممکن باشد. ولی این ممکن ذاتی به خاطر مانع هیچ وقت در خارج تحقق پیدا نمی کند، پس باز توحید اثبات می شود.

تلمیذ: اگر ما «لا إلهَ مَوجودٌ» هم بگیریم می‌گوییم صفت امکانش احراز می‌شود، یعنی رفع امکان نکرده است.

استاد: امکان عامّ، بله! امکان عامّ، سلب ضرورت از جانب مخالف می کند. از جانب موافق که سلب ضرورت نمی کند، موجود جانب موافق است؛ لذا ما می توانیم بگوییم خدا ممکن الوجود است نه به امکان خاصّ، بلکه به امکان عامّ. خدا ممکن الوجود است را اگر به امکان خاصّ بگوییم، سلب ضرورت از طرفین می شود. اما اگر بگوییم خدا ممکن الوجود است به امکان عامّ، عدمش ضرورت ندارد اما وجودش ضرورت دارد. لذا اتّصاف پروردگار به امکان عامّ اشکال ندارد. صحبت در امکان خاصّ است که در اینجا اشکال دارد. حالا در جواب این مطلب، خودمان عرض می کنیم و مسئله شما هم مطرح می شود.

اگر ما «ممکن» را در تقدیر بگیریم باز اشکال مرتفع می‌شود؛ به خاطر اینکه در این «لا إله مکن» منظور از «ممکن» امکان خاص است نه امکان عام؛ [و معنا این است که:] «نیست خدای ممکنی به امکان خاص، مگر خدا.» اگر این‌طور بگوییم، در اینجا اشکال وارد می‌شود بر اینکه برای خدا اثبات امکان خاص کردید و این، سلب ضرورت از طرفین کرده است. اما اگر بگوییم: «لا إله مکن بالامکان العام؛ خدای ممکنی به امکان عام نیست مگر آن خدا.» آن خدا که ممکن شد، امکان عام دارد. یعنی وجودش ممکن است ضرورت داشته باشد ولی عدمش ضرورت ندارد.

در این صورت باز، امکان خاص است که اثبات امکان می‌کند برای خدا، ولی اِتِّصاف باری تعالی به امکان عام که اشکالی ندارد. ما امکان عام را برای خدا ثابت می‌کنیم، بعد از راه ادله دیگر اثبات می‌کنیم که جانب موافقش ضرورت دارد. پس در این صورت این «ممکن» اشکالی ندارد.^۱

۱. محاضرات فی أصول الفقه، ج ۵، ص ۱۴۷.

اشکال به مرحوم آیه‌الله خویی

جوابی که به این مطلب داده می‌شود این است که شما در اینجا گفتید که واجب‌الوجود مقتضی وجود خارجی دارد. حالا اگر مانع نداشته باشد این می‌شود همان واجب‌الوجود و اگر مانع داشته باشد این می‌شود ممتنع‌الوجود. وقتی که شما می‌گویید این واجب‌الوجود که شریک‌الباری است، در عالم خارج مانع دارد، با وصف واجب‌الوجود بودن دیگر شما نمی‌توانید در اینجا امتناع را بر آن حمل کنید. [چون در این صورت] این دیگر واجب‌الوجود نیست.

پس شما نمی‌توانید از اول مفهوم واجب‌الوجود را احراز کنید و به‌عنوان یک اصل موضوعه قرار دهید بعد بگویید این واجب‌الوجود برای وجودش در خارج، به مقتضی و عدم‌المانع نیاز دارد. این بحثی که شما در اینجا می‌کنید به مفاهیم ممکنه برمی‌گردد ولی اصلاً به مفهوم واجب‌الوجود بر نمی‌گردد. لذا مسئله مقتضی و مسئله عدم‌المانع را در مفهوم واجب‌الوجود تسری دادن، این دخالت دادن نقیض یک شیء در خود مفهوم آن شیء است.

تلمیذ: نمی‌شود گفت واجب‌الوجود امتناع‌بالغیر دارد؟ چون ما داشتیم که امتناع‌بالغیر با امکان جمع می‌شود.

استاد: آن وقت دیگر واجب الوجود نیست.

تلمیذ: پس باید این را بگوییم که خود واجب الوجود ذاتاً و مفهوماً اقتضاء وجود دارد.

استاد: بله، خودش ذاتاً اقتضاء وجود دارد. ولی

اینکه الآن این واجب الوجود دو شیء را می طلبد؛

یکی اقتضاء وجود و یکی هم عدم مانع، آن عدم مانع

دیگر در اینجا خلاف است. چون آن شیئی که اقتضاء

وجود دارد، خودش طارد عدم است؛ نه اینکه نیازی

به عدم المانع دارد، تا ما بیایم سراغ اینکه این باری

تعالی مانع از آن واجب الوجود است. نه! همین که

شما می گوئید واجب الوجود، در آن طرد عدم را

لحاظ کردید. پس دیگر دخالت دادن عدم المانع در

اینجا دخالت دادن نقیض شیء در خود مفهوم شیء

است که این باطل است.

جواب به اشکال وارد شده بر کلمه توحید:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

اما اصل قضیه این است که ما بینیم جواب اصل

این اشکال به چه نحو است؟ آقایان نَحَاة فرموده اند

که برای این «لَا إِلَهَ» یا شما باید «ممکن» را تقدیر

بگیرید یا «موجود». را. اشکال ما بر این نَحَاة این

است که اصلاً چرا ما باید «ممکن» را در تقدیر

بگیریم؟! چه کسی گفته که «ممکن» را باید در

تقدیر بگیریم؟! مگر غیر از این است که همیشه یک معنای منساق از متعارف عرفی باید در کلمات تقدیر بشود؟! چرا باید «ممکن» باشد؟! شما می گوید که ما «ممکن» را در تقدیر می گیریم، ما می گوئیم: نه خیر! ما واجب الوجود را در تقدیر می گیریم: «لا إلهَ وَاِجْبَ الْوَجُودِ إِلَّا اللهُ»؛ شما در اینجا چه می گوید؟ چرا باید «ممکن» را در تقدیر بگیریم؟ چه دلیلی دارید؟ شما به چه لحاظی «ممکن» را لحاظ کردید و در اینجا در تقدیر گرفتید؟ اگر شما می گوید «ممکن» خبر است ما می گوئیم نه خیر! واجب الوجود خبر است: لا إلهَ وَاِجْبَ إِلَّا اللهُ.

تلمیذ: نحاة به دلیل تبادر ذهنی می گویند.

استاد: از کجا [می گویند] تبادر «ممکن» است؟ من هیچ وقت «ممکن» را در تقدیر نمی گیرم! شما الآن یک بقال سر کوچه را صدا کنید و به او بگوئید: «لا إله؛ خدایی نیست.» آیا از این «نیست» امکان را می فهمد؟! نه خیر! وجود را می فهمد.

تلمیذ: همین وجودی که می فهمد به معنای امکان است.

استاد: وجود که امکان نیست.

تلمیذ: نحاة «موجود» را هم خبر می گیرند.

استاد: «موجود» را کاری نداریم. من امکان را

کار دارم. بحث، اوّل امکان است. شما که گفتید یا ما باید خبر این لای نفی جنس را «ممکن» قرار بدهیم یا «موجود»، ما اوّل در «ممکن» بحث می‌کنیم، می‌گوییم به چه دلیل شما «ممکن» قرار می‌دهید و می‌گویید خدای ممکن نیست؟ نه خیر! می‌گوییم خدای واجب نیست. چرا این طور قرار نمی‌دهید؟! بنابراین «ممکن» را خبر برای لای نفی جنس قرار دادن، بی‌وجه و خلاف است و این را می‌گذاریم کنار.

بعد می‌گوییم از این «لا إله» چه فهمیده می‌شود؟ وجود فهمیده می‌شود. «لا إله» یعنی خدایی نیست؛ در قبال اینکه خدایی هست. پس «ممکن» در اینجا معنا ندارد و تقدیر بر می‌گردد به موجود: «لا إله موجودٌ إلاّ الله». این درست است. یعنی اگر شما این کلام را به عرف عرضه بدارید، از این کلام، «موجود» درمی‌آورد. مثل اینکه می‌گوییم: «لا زید؛ زیدی نیست.» از این «لا زید؛ نه زید» یک «هست» هم درمی‌آید! زید نیست یعنی وجود برای زید بار نیست؛ حالا یا وجود مطلق یا وجود مرکّب که مثلاً وجود در دار باشد. بالأخره

آنچه که شما از لای نفی جنس می فهمید نفی وجود است؛ یا وجود مرکب و وجود عارض، یا وجود اول.

بنابراین ما این را می فهمیم که لای نفی جنس، نفی وجود از یک ماهیتی است. پس می گوئیم معنای «لا إله إلا الله» یعنی خدایی نیست غیر از آن خدا. شما آمدید وجود را اثبات بر خدا کردید، بسیار خوب! در اینجا در مورد آن خدایی که وجود ندارد می گوئیم که آیا آن خدا، ممکن است یا ممکن نیست؟ ممکن است که شما بگوئید آن خدا ممکن است. اگر بگوئید او ممکن است، دو گونه استفاده می شود؛ یا ممکن به امکان عامّ است، یعنی برایش وجود طرف موافق ضرورت دارد، نه طرف مخالف. این می شود همین اللهی که ما اثبات کردیم، چون فرض این است که گفتیم غیر از این یک خدا، هیچ خدای دیگری وجود ندارد. شما می گوئید که بسیار خوب! شما برای غیر خدا می توانید اثبات امکان بکنید، [درست است که] خدایی [غیر از این یک خدا] وجود ندارد، ولی آیا ممکن هم نیست؟!!

می‌گوییم که [قبول داریم که] ممکن باشد، اما منظور از این امکان چیست؟ اگر امکان، امکان خاص است، سلب ضرورت از طرفین کردیم. پس باز برگشتش به این است که خدای ممکن به امکان خاصی نیست. خدای ممکن به امکان خاص یعنی خدایی که نه وجود برایش ضرورت دارد و نه عدم برایش ضرورت دارد. این خدا ممکن نیست. باز ما در اینجا اثبات واجب‌الوجود برای این خدا کردیم.

حالا اگر شما بگویید که ما امکان عام را برای شریک‌الباری اثبات می‌کنیم، می‌گوییم که در امکان عامی که شما برای شریک‌الباری اثبات می‌کنید آیا آن شریک‌الباری فعلاً طرف موافقش ضرورت دارد یا ندارد؟ اگر بگویید ضرورت دارد می‌گوییم که شما در وهله اول نفی کردید، پس ضرورت ندارد و اگر ضرورت ندارد پس این امکان برمی‌گردد به امکان خاص. پس امکان عام را هم شما به عنوان اینکه طرف موافق برای شریک‌الباری ضرورت دارد نمی‌توانید اثبات کنید. پس در اینجا ما اثبات کردیم که آن وجودی که در اینجا برای «الله» اثبات می‌کنیم یک وجود است و آن وجودی است که اختصاص به

در اینجا شما می‌توانید بگویید اینکه می‌گویید:
«لا إله إلا الله؛ خدایی وجود ندارد» آیا این وجود
برای پروردگار، وجود بالذات است یا اینکه وجود
بالغیر است؟ [می‌گوییم:] این یک مسئله دیگر
است. بحث را می‌بریم در آنجایی که آیا این وجود
برای پروردگار، وجود بالذات است؟ یعنی آیا ذاتاً
اقتضای وجود می‌کند و شما واجب‌الوجود را
می‌فهمید؟ آن بحث دیگری است که بله؛ از خود این
«لا إله إلا الله» ما وجود ذاتی را نمی‌فهمیم مگر به
ضمیمهٔ یک مقدمهٔ دیگر، و آن مقدمه این است که
هر وجودی که آن وجود نیازی به غیر نداشته باشد
و آن وجود، خودش بنفسه اقتضای وجود خارج را
بکند، یعنی خود این مفهوم اقتضای وجود را بکند،
آن وجود مستقل بالذات است و شما از آن وجود
می‌توانید واجب‌الوجود را انتزاع کنید.

بنابراین آنچه که ما در اینجا توانستیم از این
اشکال، جواب بدهیم این است که «لا إله إلا الله»
می‌گوید: «لا إله موجود؛ هیچ إله موجودی نیست،

مگر الله.» پس یک «الله» است و آن «الله» موجود است، غیر از آن «الله» که [آن غیره] شریک‌الباری است موجود نیست. حال که موجود نشد، پس ممکن است که «ممکن» باشد. می‌گوییم بسیار خوب! ممکن است؛ حال که «ممکن» است یا به امکان خاص «ممکن» است، یعنی نه وجود برایش ضرورت دارد نه عدم. در این صورت، اثبات واجب‌الوجود برای یک خدا شد؛ یا به امکان عام وجود دارد. اگر به امکان عام وجود داشته باشد، سؤال می‌کنیم: آیا الآن هست یا نیست؟ می‌گوییم نیست. وقتی الآن اثبات وجود نشد، پس این امکان عام، برگشتش به امکان خاص است. چون امکان عام، در صورتی واجب‌الوجود است که طرف موافق ضرورت داشته باشد.

سازگاری امکان عام با وجوب بالغیر، وجوب بالذات و امکان خاص

اینکه می‌گوییم امکان عام یعنی هم با ضرورت از جانب موافق می‌سازد و هم با سلب ضرورتین می‌سازد. در امکان عام می‌گوییم جانب مخالف برایش ضرورت ندارد اما جانب موافق ساکت است.

حالا اینکه ساکت است یا باز جانب موافق ضرورت ندارد، می شود امکان خاص؛ یا جانب موافق ضرورت دارد که می شود واجب الوجود

در تمام ممکناتی که اینها وجودشان از ناحیه علت است، جانب موافق ضرورت ندارد. ولی جانب موافق به خاطر اتکاء به علت، ضرورت پیدا می کند. مثلاً می گوئیم: **زیدٌ ممکنٌ** به امکان عام؛ درحالی که زید وجود دارد، اینکه می گوئیم: **زیدٌ ممکنٌ** به امکان عام، یعنی عدم برای زید ضرورت ندارد، ولی وجود چطور؟ بله! الآن زید وجود دارد، از ناحیه علت به او وجود افزوده شده است.

حالا می گوئیم: **الله ممکنٌ** به امکان عام؛ اینکه می گوئیم: **الله ممکنٌ بالإمكان العام**، یعنی عدم برای خدا ضرورت ندارد. برای شریک الباری عدم ضرورت دارد ولی برای خدا عدم ضرورت ندارد، اما وجود ضرورت دارد و آن وجود را هم از خودش گرفته است نه از غیر. پس امکان عام، هم با وجوب بالغیر و هم با وجوب بالذات و هم با امکان خاص می سازد. ممکنِ عام با هر سه می سازد.

بنابراین «لا إله إلا الله» یعنی هیچ خدای
موجودی نیست مگر آن خدا. در ناحیه خدا ما اثبات
وجود کردیم؛ فقط این خدا موجود است. غیر از این
خدا رفت کنار، پس ما شریک‌الباری نداریم. آمدیم
سراغ این خدا، حالا این وجودی که برای خدا اثبات
کردیم آیا این وجود واجب است؟ یا واجب بالذات
است یا واجب بالغیر است؟ می‌گوییم اگر واجب
بالغیر بود پس بر خود این خدا امکان خاصّ بار
می‌شد، چون سلب ضرورت از طرفین باید باشد.
همان‌طور که به ما امکان خاصّ بار می‌شود. بنابراین
چاره نداریم از اینکه بگوییم این وجودی که بر خدا
اثبات کردید این وجود، وجود مستقلّ بالذات است
و نیازی به غیر ندارد. وقتی که این‌طور شد، واجب،
از این وجود که وجود بحت و بسیط باشد، انتزاع
می‌شود. پس این کلمه، کلمه توحید می‌شود و
اشکالی هم بر آن وارد نمی‌شود.

*تلمیذ: شاید نحویین از این‌جهت گفتند که خبر باید «ممکن» باشد که اوّل اثبات
واجب‌الوجود شده است، یعنی با این «لا إله إلا الله» نمی‌خواهند اثبات واجب‌الوجود را
بکنند.*

استاد: اگر اثبات واجب‌الوجود شده پس نباید
خبر برای «لا إله إلا الله» را «ممکن» قرار بدهند،
بلکه باید بشود: لا إله واجب.

استاد: چرا نمی‌شود؟! ما مثل شبهه ابن کمونه می‌توانیم بگوییم - حالا در فلسفه شبهه ابن کمونه می‌آید - که چه اشکالی دارد که ما دو تا واجب‌الوجود داشته باشیم؟ یا ده تا واجب‌الوجود داشته باشیم؟ هر کدام از اینها برای خودشان یک اختیاری دارند، یک عالمی دارند و با همدیگر هم هیچ تصادم و تضاد فی ندارند.

«أقانیم ثلاثة» را چطور اثبات می‌کردند؟! آب و ابن و روح القدس؛ سه تا واجب‌الوجود. «یزدان و اهرمن» را چطور اثبات می‌کردند؟! دو تا واجب‌الوجود؛ یکی مبدأ خیرات، یکی مبدأ شرور. این هم همین‌طور است؛ واجب‌الوجود یک معنای عام است که مصادیقی دارد که یکی از آن مصادیق همین خداست، خدایان دیگر هم هستند.

در این توحید ما می‌خواهیم اثبات یک واجب‌الوجود بکنیم نه ده تا. نُحاة اگر از اول واجب‌الوجود را فرض کنند که واجب‌الوجود غیر از خدا نیست، پس چرا خبر «لا» را واجب‌الوجود قرار ندادند بلکه ممکن قرار دادند؟ باید بگویند

«لا إله إلا الله» یعنی «لا إله واجب الوجود إلا

الله»؛ درحالتی که دلیل می آوریم که شما به چه دلیلی

خبر «لا» را واجب الوجود قرار دادید؟ اگر

واجب الوجود قرار بدهید **هذا أول الكلام**؛ این

مصادره به مطلوب است که از اول شما مفهوم

واجب الوجود را فرض کردید و آن مفهوم را بر این

خدا اثبات کردید. درحالتی که معنای عرفی «لا إله

إلا الله» واجب الوجود نیست. «لا إله» یعنی نیست

خدایی. بله شما با طیّ مقدمات و براهین و بعد از

گذشتن از هفت خان رستم، از این [لا إله إلا الله]

یک واجب الوجود را انتزاع می کنید، نه از اول. از اول

معنی «لا إله إلا الله» یعنی نیست خدایی؛ نیست

خدایی یعنی وجود ندارد.

ما می گوئیم پس معنای «لا إله» یعنی

«موجود»؛ می گویند اگر معنای «موجود» بگیرید

این اشکالات وارد می شود، پس ما همین «موجود»

را می گیریم بدون اشکالات؛ خدای موجودی نیست

مگر یک خدا. وقتی گفتیم «خدای موجودی نیست

مگر یک خدا» صحبت در این می کنیم که آیا خدای

دیگری هم ممکن نیست؟ می گوئیم اشکال ندارد،

ممکن باشد. می‌گویید اگر ممکن است پس اثبات واجب‌الوجود برای این که نمی‌شود؛ ممکن است او هم «ممکن» باشد به امکان عامّ. به امکان عامّ که شد پس آن هم واجب‌الوجود است. می‌گوییم خیلی خوب! ممکن به امکان عامّ است؛ ولی الآن هست یا نیست؟ شما با این کلمه، گفتید غیر از یک خدا، الآن خدایی نیست؛ وقتی اثبات نشد پس باید امکان خاصّ را روی آن بار کنید نه امکان عامّ را. چون در بعضی امکان عامّ، طرف موافق ضرورت دارد درحالتی که می‌گوییم نیست؛ پس امکان خاصّ است. اگر امکان خاصّ را هم بار کنید امکان خاصّ هم که دیگر واجب‌الوجود نیست. امکان خاصّ اگر باشد مثل ما می‌شود، آن [ممکن به امکان خاصّ] نیاز به علّت دارد. وقتی که نیاز به علّت پیدا کرد، بنابراین خودش استغناء بالذات ندارد، بعد دیگر بحث می‌رود راجع به آن که علّت برای این است، نه روی خود این [ممکن].

بنابراین ما اثبات یک وجود برای پروردگار کردیم؛ اثبات وجود برای پروردگار هم **مساوق**

لإثبات الوجوب عليه؛ به خاطر اینکه در هر جا وجود باشد در آنجا وجوب هم هست. حالا این وجوب از ناحیه خودش است یا از ناحیه غیر است. می‌گوییم بسیار خوب! اگر از ناحیه خودش باشد، می‌شود واجب‌الوجود. اگر از ناحیه غیر باشد ما نقل کلام در آن می‌کنیم و آن مسائل پیش می‌آید. پس باید دوباره برگردیم به اینکه این وجود، وجود بحت و بسیط است که اختصاص به ذات پروردگار دارد، و وجوب هم از این انتزاع می‌شود.

تلمیذ: می‌توانیم بگوییم که معنا و مفهوم واجب‌الوجود، کلی و عام نیست تا ما بخواهیم بر آن تعددی بیاوریم.

استاد: چرا؟! کلی است دیگر!

تلمیذ: با این تفسیری که شما فرموده‌اید ما می‌خواهیم معنای جزئیت را از آن بفهمیم.

استاد: یعنی تشخص؟

تلمیذ: بله، تشخص.

استاد: خب بله! ما بعد از گذشت این دور به

اینجا می‌رسیم. اما صحبت در این است که آیا از اوّل

از خود «**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**» شما واجب‌الوجود

می‌فهمید؟ طبعاً نمی‌فهمید. ما اوّل می‌فهمیم که

خدایی نیست. یک وقت شما با فکر حکمی وارد

قضیه می‌شوید، از اوّل یک واجب‌الوجودی را تصوّر

می‌کنید و... و بعد می‌گویید معنا این است که

واجب‌الوجودی نیست غیر از خدا. یک وقت نه!

خدا این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را دارد به مردم ارائه می‌دهد! با مردم شما چطوری صحبت می‌کنید؟ می‌گویید هیچ خدایی نیست؛ یعنی از اوّل وجود را از غیر خدا نفی می‌کنید و برای خدا اثبات می‌کنید. حالا این وجودی را که برای خدا اثبات کردید یا وجود بالغیر را می‌خواهید اثبات کنید یا وجود بالذات را. از اوّل وجود بالغیر را کنار می‌گذارید، به‌خاطر اینکه به بن‌بست می‌رسید؛ می‌گویید اگر وجود بالغیر باشد پس ما باید به یک وجود بالذات برسیم، نقل کلام در او می‌کنیم و همین‌طور [پیش می‌رویم و] تسلسل پیش می‌آید. پس ما به یک نقطه‌ای می‌رسیم که وجود برای آن «الله» وجود بالذات می‌شود. وجود بالذات که [اثبات] شد، پس می‌گوییم این وجود برای این پروردگار، وجود بالذات است. وجود بالذات که شد آن وقت شما وجوب را از وجود انتزاع می‌کنید.

البته در وهله اول هم وجوب را انتزاع می‌کنید؛ در هر جا که وجود باشد، وجوب هم هست. ولی [سخن در این است که وجوب،] وجوب بالغیر است

یا وجوب بالذات؟ وجوب بالذات است. وجوب بالغير را حذف می‌کنیم، [در نتیجه] وجوب بالذات می‌ماند. بنابراین ما می‌رسیم به یک نقطه‌ای که در آن نقطه، از وجود، وجوب بالذات انتزاع می‌شود. در اینجا برای «الله» اثبات واجب الوجود می‌کنید. یعنی بعد از گذشت این مراحل، این را اثبات می‌کنید و برای شریک‌الباری، امتناع را اثبات می‌کنید.

نتیجه بحث «ما» و «إِلَّا»

بحث «ما» و «إِلَّا» تمام شد. نتیجه کلام اینکه «ما» و «إِلَّا» دلالت بر حصر می‌کند بمنطوقه لا بمفهومه. و این بحث، بحث نحوی بود و اصلاً بحثش در مبحث اصول، یک بحث استطرادی بود و شما هم می‌دانید که در خیلی از این مباحث اصول مباحث عقلی هم تداخل پیدا کرده و مطلب به اینجا رسیده و نمی‌بایستی که این مطالب در اینجا اصلاً به‌طور کلی مطرح شود.

محصل بحث‌های گذشته در باب مفهوم

کلام ما در بحث مفهوم تمام شد. محصل بحث‌های گذشته و نتیجه‌اش این شد که نه شرط و نه وصف و نه لقب، اینها دلالتی بر مفهوم ندارند.

بلکه غایت می‌توانیم بگوییم که ظهور در مفهوم دارد و استثناء هم که خودش به دلالت وضعی، و از منطوقش استفاده حصر می‌شود نه بمفهومه.

مگر مسائلی که مطرح شد، و آن در مواردی است که ما قرینه‌ای نداشته باشیم. اما اگر قرینه‌ای بر مفهوم وجود داشته باشد، و کلام در آنجایی باشد که قرینه‌ای وجود داشته باشد که از آن استفاده حصر بشود، مثلاً در باب وصف در «فی الغنم السائمة

زکاة» که در آنجا قرینه داریم؛ یا در مفهوم شرط، در آنجایی که قرائنی بر مفهوم، وجود داشته باشد، در آنجا بحث نیست و صحبت ما در آنجاهایی است که قرینه‌ای وجود نداشته باشد. و یکی از مواردش هم همان‌طور که عرض کردیم آیه نبا است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾^۱ که به‌هیچ‌وجه من‌الوجه از این آیه استفاده مفهوم نمی‌شود. بلکه ما در اینجا باید به سیره عقلائیّه و امثال‌ذلک مراجعه کنیم.

بنابراین ما مفهوم به این کیفیت در شرط و در

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۶.

وصف نداریم، اما در غایت داریم و همین طور در استثناء که خود کلام بمنطوقه دلالت بر مفهوم و دلالت بر حصر می کند و ما از اینجا استفاده حصر می کنیم.

إن شاء الله از روز بعد بحث ما می رود در بحث عامّ و خاصّ که یک بحث پرماجرایی است! چوب و لگد هم حاضر کنید که اگر کار به دعوا و کتک کشید آمادگی داشته باشید! هم بحث عامّ و خاصّ است و هم بحث مطلق و مقیّد است که از بحث های مهمّی است که خیلی در فقه محلّ ابتلاء است.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ